

محمود فرجامی روزنامه‌نگار و طنزنویس ایرانی است که در توسعه و راه‌اندازی سایت‌های خبری نیز فعالیت کرده است. او با طیف وسیعی از مطبوعات و سایت‌ها از شرق تا همشهری و بازتاب، فرارو، آینده، ایلنا و رادیوزمانه کار کرده است. سایت آی‌طنز نیز حاصل تلاش‌های او در زمینه طنز فارسی است. در این گفتگو فرجامی از خاطره‌ها و تجربه‌های دوران روزنامه‌نگاری در ایران می‌گوید. روزنامه‌نگاری آنلاین و همچنین وضعیت روزنامه‌نگاران حق‌التحریر از محورهای مهم این بحث است.

کار روزنامه‌نگاری را از کجا و چگونه شروع کردید؟

من از وقتی که از سال ۸۰ به تهران آمدم کار مطبوعاتی را به صورت جدی‌تر شروع کردم. قبل از آن مشهود بودم که آنجا گه‌گاهی چیزهایی برای روزنامه‌ها می‌نوشتم که آن کارها فکر نکنم سابقه کاری محسوب شود. اوایلی که به تهران آمده بودم یک روز یک نوشته‌ای با مداد نوشته بودم که یکی از هم‌مدرسه‌ای‌ها که دانشکده خبر می‌رفت آن را دید و گفت می‌خواهی این را چاپ کنی. همان مطلب طنزآمیز در یک نشریه سراسری دانشجویی به اسم آذر چاپ شد و ادامه‌دار شد و به این ترتیب از سال ۸۰ به طور جدی‌تر کار من برای مطبوعات آغاز شد. آن نشریه دانشجویی آخر همان سال تعطیل شد و هسته‌اش بچه‌هایی بودند که بعدها بازتاب را در آوردند. یعنی فواد صادقی، نوید نظافتی و عمار کلانتری و دیگران که آشنایی من با این گروه از آنجا بود. بعدتر برای همکاری با نشریه‌ای دانش‌آموزی به نام آینده سازان (نشریه اتحاد انجمن‌های دانش‌آموزی کشور که برای بچه دبیرستانی‌ها بود و از اوایل انقلاب در چند دوره منتشر شده بود) توسط همان رفیقم دعوت شدم. رفتم و شدم مسئول صفحه کامپیوتر که بیشتر هم برای امرار معاش بود. دانشجو بودم و باید کاری می‌کردم که پول در بیاورم اما واقعا علاقه هم به کار مطبوعاتی داشتم.

چطور وارد نشریه‌ها و روزنامه‌هایی شدید که امروز بیشتر می‌شناسیم؟

محمد قوچانی با دوستانش ضمیمه‌ای به اسم همشهری جهان یا همشهری دو برای آن روزنامه در می‌آورد که از همشهری تهران شروع شده بود. من مطلبی نوشته بودم و بردم آنجا. دانشجوی فلسفه بودم و علاقه‌مندی اصلی‌ام اینجور چیزها بود. مطلبی هم که نوشته بودم در مورد فلسفه بود. حمید ایک دبیر سرویس اندیشه آن ضمیمه بود و مطلب را چاپ کرد. از آن به بعد وارد علاقمندی‌های خودم شدم. بعد تصمیم گرفتم بروم آنجا کار کنم. آنقدر هم خام و کم تجربه بودم که فکر می‌کردم وقتی شما تصمیم می‌گیرید بروید جایی کار کنید دیگر مسئله حل است. رفتم صحبت کردم و گفتم می‌خواهم بیایم و بنشینم و کار کنم. از اینجا به بعد شاید خیلی به درد تاریخ شفاهی مطبوعات بخورد. ذهنیتی که آدم‌های آماتوری مثل ما دارند ذهنیتی است که تلویزیون و رمان‌ها داده‌اند که بیشتر هم آمریکایی است. تصویری از جایی خیلی جدی که شما می‌روید و از کارتان خوش‌شان می‌آید و پول می‌دهند و

می‌گویند تو دیگر آدم ما هستی. با اینکه قبل از آن هم در مطبوعات کار کرده بودم ولی فکر می‌کردم نشریات حرفه‌ای به این شکل هستند. بعد دیدم طور دیگری ست مثلا این سرویس حتی یک اتاق هم ندارند و فقط یک میز دارند و دو تا آدم که کار می‌کنند و بچه‌های دیگر هم می‌آیند به اینها مطلب می‌دهند.

حال و هوا و فضای ضمیمه‌ی همشهری چطور بود؟

البته من فقط حق التحریری بودم، یعنی می‌آمدم مطلبی می‌دادم یا مصاحبه‌ای انجام می‌دادم و می‌رفتم. جو دوستانه بود، منتها فقط جو دوستانه که همه چیز را حل نمی‌کند. برای اینکه حتی جای نشستن هم نبود و اگر هم می‌خواستی بروی آنجا باید می‌ایستادی. وقتی سه ساعت در ترافیک می‌مانی و می‌روی جایی می‌بینی جا نیست و باید برگردی حس بدی به آدم می‌دهد. بعد مدتی وقتی دیدم نه کسی را می‌بینم و نه با کسی حرف می‌زنم دیگر نفتم و از خانه می‌نوشتم و می‌فرستادم. البته به نسبت دیگران کار این دوستان کیفیت خیلی بالایی داشت و به همین راحتی هم هر کسی را راه نمی‌دادند که آنجا کار کند.

چه کارهایی برای آنها می‌کردید و آیا مورد خاصی را به یاد می‌آورید؟

مصاحبه‌های زیادی کار کردم که برای یک دانشجوی فلسفه در آن زمان فرصت خوبی بود. به خصوص یک مصاحبه انجام دادم که خیلی به چشم آمد و در مورد مکتب تفکیک بود و جمعی از آخوندهای مشهدی که با آموزش فلسفه در حوزه‌ها مخالفاند. آن مصاحبه را با آیت‌الله سیدان که برادر زن (یا شاید شوهر خواهر) آیت‌الله سیستانی و نماینده تام‌الاختیار ایشان در مشهد است انجام دادم. وقتی بعد از انتشار مصاحبه به همشهری جهان رفتم منشی آنجا گفت که تماس‌های زیادی گرفته‌اند که از این مصاحبه تشکر یا در مورد آن اظهارنظر کرده‌اند. با حمید ابک که صحبت کردم او گفت شما هزار بار هم بروی خود ویتنگشتاین را از قبر در بیاوری با او مصاحبه کنی آنقدر تاثیری روی مردم ندارد نسبت به وقتی که بروی با آیت‌الله سیدان صحبت کنی چون مبتلا به مردم همین است که این افراد می‌گویند، و برای همین هر مصاحبه یا گزارشی که از قم در مورد دین یا مسائل مشابه کار می‌کردیم خیلی بازخوردهای زیادی داشت. مثلا اگر یک نفر می‌رفت با آدونیس مصاحبه می‌کرد، با اینکه شاعر و نویسنده معروف و جهانی عرب است، اینقدر بازتاب نداشت. حتی یادم هست آن زمان که مصاحبه با آدونیس را صفحه اول شرق زده بودند خیلی اعتراض کرده بودند که اصلا به ما چه ربطی دارد!

من به همین ترتیب ادامه دادم و بعد هم که جنگ عراق و آمریکا بود تعطیلات عید بود که هیچ کس نبود من می‌رفتم آنجا کار می‌کردم که صرفا از سر علاقه بود. وگرنه برای آن مصاحبه دو قسمتی که روی صفحه اول هم رفته چهارهزار تومان بیشتر به من ندادند! بعدا گفتند اشتباه شده بوده که از این اشتباهات زیاد می‌شد. در ادامه صحبت‌ها در مورد بحث مالی این نشریات هم خواهم گفت که در واقع به نظر من در بگیر و ببندهای توقیف و بستن نشریات، مسائل صنفی و مالی روزنامه‌نگارها نادیده گرفته می‌شود. خب یک نشریه خوب، خیلی هم اصلاح طلب و آزادی‌خواه، همه مسائل که به مسائل سیاسی و اینکه مرتضوی به ناحق توقیفش

کرده محدود نمی‌شود که. آیا این نشریه با روزنامه‌نگاران اش درست برخورد کرده است؟ یا این روزنامه یا آقای فلانی که زندان رفته است حالا مجاز است که هر کاری با ما بکنند.

آیا وقتی در مورد نشریات اصلاح طلب حرف می‌زنید، مرجع مقایسه هم دارید؟

من که با هر دو طیف رسانه‌های اصلاح طلب و اصولگرا کار کرده‌ام، می‌توانم بین اینها مقایسه‌ای داشته باشم. البته منظورم از اصولگرا نه آن طیف کیهان و دیگران، بلکه آنهایی است که معقول‌تر بودند مثل بازتاب و مشابه آن. حتی بازتاب را هم من ثبت کردم. یادم هست که سال ۸۱ بود یکی از دوستان به اسم فرشاد مهدی پور آمد و گفت تو که کامپیوتر خوانده‌ای - آخر لیسانس من در مهندسی نرم افزار است - بیا این سایت را برای ما ثبت کن و برنامه‌نویسی‌اش را انجام بده. ابتدا سایتی به اسم "ماورا" را می‌خواستیم ثبت کنیم اما گفتند اسم آن بازتاب باشد که من هم همان را ثبت کردم. پس از اندکی ماجرا به هم خورد و تعطیل شد تا بعدها که اینها دوباره بازتاب را راه انداختند با گروه دیگری که من در جریان نبودم اما از سال 83 دوباره با آنها همکاری کردم و می‌توانم بگویم اخلاق - نه کیفیت - کار حرفه‌ای‌شان خیلی از جاهایی مثل شرق بالاتر بود.

آیا به جز سایت‌های خبری با خبرگزاری‌ها هم کار کرده‌اید؟

وقتی درس ام تمام شد، ایلنا شروع به کار کرد و من مدتی آنجا کار می‌کردم. ایلنا از آن لحاظ که اولین خبرگزاری خصوصی ایران بود به نظرم اهمیت دارد. سال ۸۱ خانه کارگر که تصمیم گرفته بود خبرگزاری بزند این خبرگزاری را تاسیس کرد که قرار بود خبرهای حوزه کار و کارگر را پوشش دهد و علیرضا محجوب که نماینده مجلس بود مدیر رسمی‌اش بود اما آقای حیدری در آنجا به عنوان مدیر فعال بود که از ایلنا به گمانم آمده بود. من را هم یکی از دوستان معرفی کرد و رفتم آنجا مشغول کار شدم و بعد از مدتی شدم دبیر سرویس فرهنگ و هنر.

خانه کارگر وظیفه اش حمایت از کارگر است. طبق قانون کار هم خبرنگار کارگر محسوب می‌شود. اما اینها به ما حقوق منظم نمی‌دادند. خیلی کار مشکل بود و همه در یک زیرزمین بسیار گرم کار می‌کردیم که حتی یک دستشویی هم داخل ساختمان نداشت. بعد از چند ماه رفتیم اعتراض کردیم که حقوق ما، یک چیزی در مایه‌های صد و سی صد و پنجاه هزار تومان را اقلادرست بدهید. نهایتاً ما جمع شدیم و خواستیم که از خانه کارگر بیایند به مشکل ما رسیدگی کنند. کسی که آمده بود گفت اولاً شما کارگرید و در حد کارگر صفر و طبق قانون کار کارگر به حساب می‌آید و حقوق‌تان هم ۱۳۳ هزار تومان است. و خیلی دور برداشتید و ...

چند نفری اعتراض کردند از جمله من که گفتم اصلاً ناراحت نمی‌شوم که کسی به من بگوید کارگر، اما شما چرا حقوق کارگر را نمی‌دهید؟ بعد این سوال پیش آمد که کارگرها اگر مشکلی برایشان پیش آمد باید بیایند به شما مراجعه کنند اما شما حق ما را که مستقیم برای خود شما کار می‌کنیم می‌خورید؟! تقریباً بلافاصله هم آنجا از هم پاشید. نه اینکه ایلنا تعطیل شود بلکه بچه‌هایی که

به دلیل تعطیلی همشهری جهان آمده بودند آنجا (مثل محمد رهبر و تاجیک و فرشاد محمودی) رفتند شرق و بعضی هم مثل من رفتند سراغ کارهای دیگر و کیفیتش خیلی افت کرد.

به جز مشکلات صنفی در ایلنا خاطره‌ای از مطالبی که آنجا کار کردید به یاد دارید؟

اتفاق خیلی مهم دیگری که باعث معروفیت ایلنا شد اتفاق کوی دانشگاه دوم در سال ۸۲ بود. چند روز قبلش سردار طلایی برای بازدید از ایلنا آمده بود و یادم هست که تاجیک از او پرسید که شما برای سالگرد ۱۸ تیر و کوی دانشگاه چه فکری کرده‌اید و او گفت ما کارهایی کرده‌ایم که دیگر تکرار نمی‌شود. اتفاقاً چند شب بعد که هنوز خیلی تا ۱۸ تیر مانده بود و فکر کنم خرداد بود ماجرا شروع شد. ما هم رفتیم آنجا و گزارش‌های لحظه به لحظه را قبل از اینکه دیگران به خودشان بچنبد ایلنا منتشر می‌کرد. ما شب‌ها می‌رفتیم آنجا و گزارش‌ها را با تلفن می‌دادیم. چون چند روز قبلش هم آقای طلایی آمده بود دفتر ما، به ما کارت خبرنگاری دادند.

ذکر این خاطره هم بد نیست که در همان شب‌ها که ما تعجب کردیم چرا به ما کارت خبرنگاری داده‌اند که از طرف نیروی انتظامی گردنمان بیندازیم، دیدیم که دوستان در واقع این کارت‌ها را به خودشان می‌دهند. ما سیاهی لشکرهایی بودیم که دوستان خود آنها که عکاسی و فیلمبرداری می‌کردند و داخل مردم می‌رفتند به اسم ما بروند. یعنی به عنوان خبرنگار بروند از دانشجویها فیلم و عکس بگیرند. در واقع هیچ چتر حمایتی نبود و آنها مقاصد خودشان را داشتند. من خودم دیدم در همان کوچه‌های اطراف به نیروهای امنیتی کارت و دوربین می‌دادند و آنها به اسم خبرنگار رفتند داخل.

در همان شب نیروی انتظامی ما را در جایی سر کوی دانشگاه جمع کرد و گفتند تکان نخوریم و جایی نرویم وگرنه ما را می‌زنند و دستگیر می‌کنند. همان‌جا یادم هست که خبرنگار فارس هم کنار من بود که گرفت خوابید. بعد آقای آمد با سر و صورت خونین که پرس و جو کردم از کجا آمده گفت از بچه‌های ایسناست و دست آخر فهمیدم آقای فاتح مدیر ایسناست. با همین کارت‌های خبرنگاری رفته بود بین جمعیت و بی‌احتیاطی هم کرده بود و اساسی خونین و مالین اش کرده بودند. خیرش را من بردم ایلنا. یعنی چون همه ی تلفن های منطقه قطع بود پیاده از کوی دانشگاه تا دفتر ایلنا در خیابان طالقانی رفتم آنهم در حالی که در طول مسیر چند بار نیروهای مختلف انتظامی و لباس شخصی می‌ریختند و هر کس را که دم دستشان می‌رسید کتک می‌زدند.

ما این خبر و خبرها و عکس‌های دیگر خوابگاه طرشت که حمله کرده بودند و خون روی دیوار پاشیده بود را کار کردیم. فردای آن روز این خبرها در مجلس خیلی سر و صدا کرد چون بالاخره آقای فاتح هم مهم بود و اینکه خبرنگارها و مدیر خبرگزاری را زده‌اند و خوابگاه را به این روز در آورده‌اند اهمیت داشت. مدیر ایلنا که آقای محجوب نماینده مجلس بود و کسانی مثل آقای ربیعی، عنصر رده بالای امنیتی هم پشت ماجرا بودند که پسرش هم با ما کار می‌کرد. خب اینها پشت ایلنا بودند و مجلس اصلاح‌طلب و دولت اصلاح‌طلب کمک بزرگی برای ایلنا بود با وجود همه فشارهای موجود.

با اینحال مدیریت آنجا خوب نبود و بیش از هر چیز به نظرم ضعفش این بود که ده‌ها نفر را بکار گرفته بودند در یک زیرزمین کوچک با حقوق کم و امکانات در حد صفر و ضمناً می‌خواستند کار بزرگ هم بکنند. همه اینها به کنار چند نفر آدم بسیار جوان کم تجربه هم شده بودند معاون مدیر عامل و کارهای عجیب و غریب و بعضاً بچه گانه می‌کردند. به هر حال من یک روز از آن همه تنش خسته شدم و گفتم از فردا سر کار نخواهم آمد و بعدها توانستم بخشی از حقوق معوقه‌ام را با زور و تهدید بگیرم.

بعد از خروج از ایلنا با چه رسانه‌ای کارتان را ادامه دادید؟

بعد از آن بود که شرق راه افتاد. همان ساختمانی که دیوار به دیوار گل آقا بود. من می‌رفتم آنجا و می‌نشستم و خیلی هم علاقه داشتم که در جو باشم. صرفاً دوست داشتم در جو باشم و چیزی یاد بگیرم. دوستانی هم مثل حمید ابک و علی معظمی و محمد رهبر و اینها داشتم که گپی می‌زدیم و سیگاری می‌کشیدیم. آنها یک ماهی آنجا کار کردند و در حال آماده سازی و انتشار شرق بودند. بالاخره شرق منتشر شد و من در اولین شماره یک گزارش تمام صفحه داشتم. مصاحبه مصاحبه-گزارشی در مورد حمید ماهی صفت بود و اینکه چطور یک شومن یا استندآپ کم‌دین کارکرد ایدئولوژیک و امنیتی برای نظام پیدا می‌کند.. همکاری با شرق ادامه پیدا کرد و من بیشتر با گروه اندیشه کار می‌کردم و به خاطر اینکه با محمدرهبر در همشهری تهران آشنا شده بودم به آنها هم گزارش می‌دادم. تاکید می‌کنم که من آنجا کاره‌ای نبودم و اینطور نبود که خبرنگار شرق باشم. همیشه حق‌التحریری بودم، یعنی در عین اینکه به قول خودمان خرحمالی زیاد می‌کردم. یعنی پا می‌شدم می‌رفتم قم و مشهد گزارش می‌گرفتم اما حق‌التحریرهای ما را شش ماه بعد می‌دادند.

به این ترتیب این یک کار تمام وقت برای شما نبود، آیا همزمان جای دیگری هم مشغول بودید؟

بعد از مدتی من رفتم نشریه داخلی شرکت برق تهران را منتشر کنم. نیرو و امکانات چندانی هم نبود، یک تایپیست صفحه‌بند در اختیارم گذاشتند و خودم بودم و خودم. من دقیقاً ۳۶۴ روز آنجا کار کردم و این رکوردم حفظ شد که من هیچ وقت یک سال در جایی کار نکردم! در ابتدا هم اصلاً نمی‌دانستم عرف کار اداری یعنی چه و مثلاً رییس ام برایم یادداشت نوشته بود که از تجربه‌های آقای فلانی هم استفاده شود و من زیرش نوشته بودم "می‌شود. لازم به تذکر نیست!" من واقعا در جو کار اداری نبودم اما تجربه خیلی ارزشمندی شد برای من در آسیب‌شناسی نشریاتی که روابط عمومی‌ها منتشر می‌کنند و اینکه چرا شکست می‌خورند علیرغم اینکه بعضاً خیلی هم خرج می‌کنند. من با تغییراتی در چاپ و صفحه‌بندی و یکسان سازی فونت و بسته‌بندی خرج را نصف کردم و خیلی هم کیفیت کار بالاتر رفت. اما نهایتاً ادارات جایی نیست که امثال ما بتوانیم در آنها دوام بیاوریم و من سال ۸۳ بود که از آنجا بیرون آمدم.

گفتید همزمان با برق تهران برای شرق هم کار می‌کردید، آیا بعد از ترک برق تهران کارتان را با شرق ادامه دادید؟

در یکی از اتاق‌های شرق دو گروه اندیشه و دانش بودند که هر کدام یک میز داشتند و من یک روز که آنجا نشسته بودم شنیدم گروه دانش دنبال کسی می‌گردند که مسئول صفحات کامپیوتر باشد و دو صفحه از روزنامه را در هفته در بیاورد. با توجه به اینکه در مقطع لیسانس کامپیوتر خوانده بودم، ابراز علاقه کردم. یادم هست که سلیمان فرهادیان گفت مطمئنی و می‌دانی که اینجا چقدر شرایط کار سخت است و حقوق اش چقدر کم است؟! راستش اینها برایم چندان مهم نبود و دوست داشتم در جو آنجا باشم خصوصا که با صفحه اندیشه هم مشترک بود و کسانی مثل مرادفرهادپور می‌آمدند که من دوست داشتم به حرفشان گوش دهم. اما خب وضعیت همچنان بد بود و من با اینکه دیگر حق‌التحریر نبودم که آزاد باشم و مسئولیت صفحه داشتم اما همچنان مثل حق‌التحریرها با من رفتار می‌شد و حتی حقوق من را هم چند ماه بعد خرد خرد همراه آنها به من می‌دادند. یعنی مثل یک کارمند تمام وقت کار می‌کردم اما مثل یک "حق‌التحریری" با من رفتار می‌شد. حتی رفتار انسانی‌شان هم آزاردهنده بود، مثل برادر جوان من فوت کرد اینها حتی یک تسلیت هم به من نگفتند به عنوان همکار، که واقعا برای من برخوردی و مشمئزکننده بود. خب با این وضعیت هم که نمی‌شد ادامه داد..

به این ترتیب با نشریات دیگری مانند خردنامه‌ی همشهری همکاری کردید؟

در همان دورانی که من آنجا کار می‌کردم احمدرضا همتی و ملائکه دو پزشک بودند که به کارهای فلسفی علاقه داشتند و می‌آمدند شرق کار می‌کردند. یک روز همتی به من گفت که بچه‌های خردنامه‌ی همشهری دنبال کسی می‌گردند برای ویژه‌نامه‌ای درباره وبلاگ. آنزمان این واژه خیلی نو بود و حتی خیلی‌ها نمی‌دانستند وبلاگ چیست چه رسد که ویژه‌نامه درباره‌اش در بیاورند اما من دو سال بود که وبلاگ می‌نوشتم و آن زمان سایت دبش به عنوان حلقه‌ای از وبلاگها با رویکرد فلسفی را راه انداخته بود که خیلی مورد توجه بود. رفتم آنجا با آقای پورمحمدی که برادر همین پورمحمدی وزیرکشور سابق بود و آقای میرعبداللهی که بعدا شد سردبیر خردنامه آشنا شدم. می‌خواستند ویژه‌نامه‌ای درباره اینترنت و وبلاگ منتشر کنند و نشریه‌شان موضوع فلسفی داشت و من را پیدا کرده بودند برای این کار که در مورد تکنولوژی‌های نو با سمت و سوی فلسفی و اندیشه برای شان ویژه‌نامه منتشر کنم. این کار را انجام دادم و خیلی هم موفق بود. حتی محمد قوچانی هم وقتی کار را دید گفت اگر کار را به ما می‌دادی در شرق ویژه نامه می‌زدیم. همین کار باعث شد که من با مهدی جامی آشنا شوم که از او یادداشت گرفتم و البته منتشر نشد.

در مورد وبلاگنویسی تان و ارتباطش با دنیای روزنامه نگاری بیشتر توضیح دهید.

من سایت دبش را راه انداختم. ابتدا وبلاگ من بود اما به این نتیجه رسیدم که بیایم یک حلقه وبلاگی بزینم. خیلی بابت برنامه‌نویسی اش از مجموعه‌ای زیر نظر نیما اکبرپور که الان برنامه کلیک بی بی سی را دارد کمک گرفتم. بچه‌های گروه اندیشه روزنامه شرق مثل حمید ابک، علی معظمی، مراد فرهادپور و امیدمهرگان و خارج از این حلقه یاسر میردامادی، مژگان اینانلو، احمدرضاهمتی، عباس کوثری و ... عضو این حلقه شدند و گروه خوبی شده بود. من خودم تک تک برای همه توضیح می‌دادم و یکی یکی برایشان

ایمیل و وبلاگ درست می‌کردم. موضوعش اندیشه بود و نمی‌خواستم فقط فلسفه باشد. مشتری هم پیدا کرده بود و روزی -۲۰۰ تا ۳۰۰ مشتری ثابت داشت. البته خیلی‌ها بعد از مدتی رفتند مثل آقای آقای که درباره زرتشت می‌نوشت و حمیدرضا ابک که هیچ وقت نوشت و امروز فردا می‌کرد. با این حال حلقه دبش اسم و رسمی در بین بچه‌های وبلاگ‌نویس به هم زد. به خصوص وقتی خواهش کردم مراد فرهادپور بیاید و در وبلاگ امید مهرگان بنویسد که برای خیلی‌ها جالب بود. اینها بیشتر فلسفی می‌نوشتند، یاسر میردامادی دینی-فلسفی می‌نوشت و من هم چیزهایی که همیشه می‌نویسم. بعدها البته از هم پاشید و منتقلش کردم به وبلاگ خودم.

در انتخابات ۸۴ روزنامه شرق از هاشمی رفسنجانی حمایت کرد، آیا شما هم نقشی داشتید؟

خبرنگاران شرق قبل از مرحله دوم یا حامی کروی بودند و یا معین. من از همان اول در وبلاگم خیلی شفاف گفتم که من از هاشمی حمایت می‌کنم با اینکه هیچ نسبت تشکیلاتی با آنها ندارم اما به این دلایل فکر می‌کنم گزینه مناسبی است. دور دوم که ماجرا جدی شد، و پیشنهاد کردم که دبش بشود پایگاه اصلی این حمایت‌ها در وب و آن نامه بسیار معروف حمایت از هاشمی که آدم‌های خیلی عجیب و غریبی هم آن را امضا کردند من نوشتم. اول پیشنهاد دادم که یک حمایت چندخطی بنویسیم و امضا بگیریم. نوشتم و حتی یادم هست آنقدر ناشیانه نوشته شده بود که ما اکبر هاشمی رفسنجانی را نوشتیم علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی. ابتدا بچه‌های خود روزنامه امضا نمی‌کردند اما تعدادی امضا جمع شد و در نهایت من نشستم و پایگاه دبش را به عنوان مرکز جمع‌آوری امضا روز می‌کردم و زنگ می‌زدیم امضا می‌گرفتیم که لیست را در روزنامه هم منتشر کردیم.

آیا هیچ وقت در کار طنز سراغ گل آقا هم رفتید؟

گل آقا که آن زمان تعطیل شده بود. اما قبل آن من یک بار رفتم و مطلبی دادم به همراه نامه‌ای برای آقای صابری که من خیلی نظر کرده‌ام و هرکسی نامه مرا گرفته و ترتیب اثر نداده پشیمان شده است برای اینکه یا آن نشریه را بسته‌اند یا بلایی سرشان آورده اند، شما مواظب باشید. اتفاقاً تعطیل شدند و یادم هست یک روز آقای صابری را قوچانی آورده بود قبل از فوتشان در روزنامه شرق، من گفتم که همانم که آن نامه را نوشتم و گفت جالب بود و اگر پیدایش کنم جایی چاپ می‌کنم.

بعد از شرق کارتان را چگونه ادامه دادید؟

رفتم بازتاب و گفتم می‌خواهم طنز بنویسم و آنها هم منتشر کردند و فیدبک خوبی گرفت. با نام م.ف. کار می‌کردم و ستونی شد به نام دوربرگردون که هفته‌ای دو روز در آن می‌نوشتم و هر روز عکس‌های خبری روز را با توضیحات طنزآمیزش می‌گذاشتم. آن مطالب هر کدام حدوداً پانزده‌هزار تا چهل هزار بازدید کننده داشت و دویست تا کامنت می‌گرفت و از اینکه خیلی دیده می‌شد

تشویق می‌شدم. می‌رفتم بعضی جاها می‌دیدم درباره‌اش صحبت می‌کنند و نمی‌دانند من نوشته‌ام یا برای خودم لینک می‌فرستادند که این را ببین چقدر خوب می‌نویسد. اینکه نمی‌گفتم من اینها را می‌نویسم اولاً برای این بود که کار کردن با بازتاب خطرناک بود و دوست نداشتم اسمم با اینها باشد، در ضمن می‌خواستم بروم سربازی و نمی‌خواستم اسمم در کارهای سیاسی باشد.

کار با بازتاب چگونه بود و چه فضایی داشت؟

بازتاب سیستم کاملاً متفاوتی داشت. فواد صادقی و عمار کلانتری از همان روز اول دور یک میز می‌نشستند و هر روز می‌آمدند و خیلی بیشتر از استاندارد یک خبرنگار یا دبیر یا سردبیر کار می‌کردند و زمانی هم که کار بازتاب گرفته بود و مداخل و کیا و بیایی داشت همچنان می‌آمدند و همانطور کار می‌کردند. جو خیلی دوستانه‌ای داشت آنجا هر چند که خب یک طورهایی روابط خاصی با بعضی نیروهای امنیتی هم داشت که البته مربوط به افراد خاصی در بازتاب بود و به ماهایی که کار خبری و فنی می‌کردیم دخل چندانی نداشت و همگی توسط فواد صادقی مدیریت می‌شدیم که او با امیرعلی امیری، مدیر رسمی سایت و محسن رضایی پشتیبان سیاسی بازتاب در تماس دائم و مستقیم بود. در بازتاب از بچه‌هایی که رسماً شغلشان امنیتی بود و سری به آنجا می‌زدند داشتیم تا من که گرایش‌های سیاسی‌ام کاملاً متفاوت بود و گه‌گاهی هم برخوردهایی سر همین ماجرا به وجود می‌آمد اما همیشه فواد صادقی با اتوریته‌ی خاص خودش مسائل را حل می‌کرد. ولی در مجموع با این‌که من مطالب طنز سیاسی، یعنی یکی از حساس‌ترین ستون‌های سایت بازتاب را می‌نوشتم داخل در جریان اصلی بازتاب نبودم و طبق توافق نانوشته‌ای، ماست خودم را می‌خوردم. ستون من خیلی کارش گرفته بود، هم ده‌ها هزار خواننده ثابت داشت و هم تا حد وزیر و وکیل و دفتر ریاست جمهوری موجب گله‌گزاری و شکایت شده بود. یک بار می‌گفتند صفار هرنندی وزیر ارشاد مطالبش را برده به نماینده‌ها نشان داده که اینقدر از این سایت حمایت نکنید ببینید هم ما را مسخره می‌کند هم شما را. یا مثلاً یادم هست آقای ابطحی هم پیگیر بود و حتی می‌گفت چیزی هم راجع به او بنویسیم و البته وقتی نوشتیم زنگ زده بود و گله کرده بود. البته این را هم بگویم که ایشان در مورد طنز خیلی باظرفیت بود.

در مجموع "کار با بازتاب" برایم لذت‌بخش و آموزنده بود. بیشتر از این نظر که درگیری‌هایی که با روزنامه‌های اصلاح‌طلب داشتم با آنها نداشتم. هیچوقت حق‌التحریر من را ملاخور نکردند. هیچ‌وقت برای اینکه به طرف گفته‌ای بالای چشمت ابروست بر سر انتشار مطلب انتقام‌گیری نمی‌کردند، مشکلی که من همچنان با طیفی از دبیر سرویس‌های شرق و همشهری که الان در رسانه‌های خارجی در حد بی‌بی‌سی فارسی کار می‌کنند دارم. بسیاری از اوقات که امکانی برای سفر دسته‌جمعی پیش می‌آمد از مدیر سایت تا آبدارچی آنجا بدون تبعیض از یک وسیله نقلیه و یک اقامتگاه استفاده می‌کردیم که خب خیلی لذت‌بخش و محترمانه بود. جعفر محمدی مدیر سایت عصر ایران که سابقاً بطور نیمه وقت برای بازتاب کار می‌کرد حتی آنقدر با من محترمانه برخورد می‌کرد که وقتی برای مدت چند ماه برایش با نام مستعار مطلب می‌نوشتم بعضی اوقات یک چک سفید امضا به من می‌داد می‌گفت خودت

مبلغش را بنویس. این را بگذارید کنار رسانه‌های پرطمطراق اصلاح طلب یا بین‌المللی‌ای که برای هر بار حق التحریر گرفتن از آنها باید ده بار پیغام و پسخام داد و دو سه بار دعوا کرد.

تنوع کاری شما بسیار زیاد است، برای مثال برای رادیوزمانه هم مطلب می‌نوشتید. جریان آن چه بود؟

مهدی جامی من را دعوت کرد برای کارگاهی به ترکیه که قبل از شروع زمانه بود و من سرباز بودم و نرفتم. بعد هم رفتند هلند و دوره‌هایی گذاشتند و باز من را دعوت کردند که مجدداً نتوانستم بروم. اما وقتی شروع به کار کردند من همکاری با زمانه را شروع کردم. نیک‌آهنگ کوثر هفته‌ای چهار برنامه به نام کلاغستون داشت و قرار شد من هم دو برنامه در هفته به نام وقایع وبلاگیه داشته باشم. طرح آن از خودم بود. قبل از این جریان در سال ۸۳-۸۲ من با گویانیوز کار می‌کردم و ستونی داشتم با عنوان اتفاقات وقوعیه بود که با نام میرزامحمود خفیه نویس می‌نوشتم. گزارشی با سبک قاجار از وقایع روز. بعد از آقای نبوی این دومین ستون طنز ثابت بود در گویانیوز. اما بعد که ماجرای خانه عنکبوت را به وجود آوردند و همکاران این سایت‌ها را می‌گرفتند من دیگر همکاری نکردم. برای اینکه خطرناک می‌شد و می‌گفتند فلانی همکار ثابت فلان جاست. البته بعد از پایان ستون‌ها گه گاهی مقاله‌های سیاسی با اسم مستعار برای گویا می‌نوشتم.

من همان سبک را به رادیوزمانه که قرار بود صدای وبلاگستان فارسی باشد آوردم. به این صورت که یک خفیه‌نویس وقایع وبلاگستان را مانند یک ده می‌نویسد که هر بلاگری آنجا عمارتی یا کوخی دارد و به سبک دوران قاجار بر سر و کله‌ی هم می‌زنند. سبک بامزه‌ای شده بود که خیلی‌ها به آن لینک می‌دادند.

آیا برای کار رادیویی آموزشی هم دیده بودید؟

دوره ندیده بودم اما زمانی می‌خواستم روی دبش، رادیو یا پادکست بزنم. آن را راه انداختم اما آن چیزی که می‌خواستم نشد. چون من می‌خواستم بچه‌های حلقه دبش همه با هم به استودیو برویم و صدایمان را ضبط کنیم. منتها هیچ کس نیامد و من در خانه تنهایی این کار را کردم که تجربه‌ای شد. در آن زمان از معدود کسانی بودم در ایران که پادکست درست می‌کردم. امکانات آن زمان کم بود و با نرم افزار سبکی این کار را می‌کردم و مثلاً مهدی جامی شعر می‌خواند و فایلش را برای من می‌فرستاد.

آن تجربه گویا از لحاظ نوشتن و تجربه صدای دبش در زمانه به دردم خورد. چیزی حدود یک سال با زمانه کار کردم. که از سال ۸۵ شروع شد. کم کم از کلاغستون هم جدا شدم و برنامه مستقلی هم داشتم. در همین مدت سربازی تمام شد و پاسپورت گرفتم و قرار شد به مدت چند هفته بروم هلند که مهمان رادیوزمانه باشم. با کلی گرفتاری و مشکلات ویزا را گرفتم و فردای آن روز از دوستی شنیدم که بیست و سی برنامه‌ای در مورد زمانه ساخته و گفته اینها دستگاه جاسوسی هستند. جاسوسهایشان به راحتی می‌روند و می‌آیند و کسی هم با آنها برخورد نمی‌کند. با عذرخواهی فراوان گفتم من نمی‌توانم ببایم و برنامه هم نمی‌توانم از این به بعد بدهم. طبیعتاً آقای جامی دلخور شد اما من گفتم کسانی که به من هشدار دادند و هشدارشان جدی است.

پس با توجه به مشکلاتی که کار با رسانه‌های فارسی خارج از ایران برای شما داشت، با رسانه‌های داخلی ادامه همکاری

دادید؟

بله. تا همان زمان بازتاب هم کار می‌کردم که تعطیل شد. با فاصله کمی یه عده از بچه‌های قالیبافی خواستند که برایشان سایتی راه بیندازم. سایتی شد به نام فرارو که الان هم هست. از طراحی تا چیدمان با من بود. و حتی مدیریت سایت را هم به من دادند که خیلی جدی رفتم و بچه‌ها را برای تحریریه جمع کردم. خوب هم کار می‌کرد و گرافیک خوبی داشت. خودم هم طنز می‌نوشتم. جهت‌گیری اصلاح‌طلبانه داشت. بچه‌های اصولگرایی بودند که می‌خواستند بگویند ما هم کار شیک و استاندارد بلدیم. خیلی از مقالاتش تولیدی بود. کارم آنجا روتین بود. بعد از مدتی دیدم وقتم گرفته می‌شود و گفتم من کارم نویسندگی است و قرار نیست بیایم اینجا خبر بفرستم یا مدیریت کنم و رییس باشم. آقای خوش‌وقت را به اینجا معرفی کردم به جای خودم. ایشان مدیر کل رسانه‌های خارجی وزارت ارشاد زمان خاتمی بود که سر ماجرای سعید امامی و زهرا کاظمی و افشاگری‌اش درباره سعید مرتضوی خیلی اسمش مطرح بود. او هم طبیعتاً در دوران احمدی‌نژاد چندان کاری نداشت و از مدیران نیمه اخراجی بود. من گفتم مدیریت با ایشان و من می‌روم. اما همکاری می‌کنم و طنز و مطلب می‌نویسم.

به این ترتیب به طور جدی وقت‌تان را به طنز اختصاص دادید؟

در سال ۸۶ از خردنامه به من پیشنهاد کردند که دوباره همان کار تاریخچه طنز را انجام دهم که من گفتم به جای تکرار در مورد طنز و فلسفه کار کنیم. و تقریباً کار را تنهایی انجام دادم. قرار بود به مناسبت عید در بیاید که به دلیل تغییرات همشهری گفتند این کارها ربطی به اسلام ندارد و برای چه باید منتشر شود؟ به نظر خودم کار کم‌نظیری از اب در آمده بود. اما نهایتاً منتشر شد و بلافاصله نایاب شد.

بعد آن بود که از رادیو گفتگو تماس گرفتند و کاری مشابه آن را خواستند. طرحی که من دادم برنامه‌ای تحقیقی در مورد طنز بود. این کار انجام شد و برنامه‌ی پژوهشی درباره طنز به نام «طنزگفتار» بر مبنای گفتگو با بزرگان طنز امروز ایران از نویسنده‌ها و مترجم‌ها تا کم‌دی‌نویس‌ها به صورت هفتگی روی آنتن رفت. خود کار برایم دلنشین بود اما نحوه‌ی انجامش یکی از خاطرات احمقانه‌ی من از رادیو است. برای اینکه واقعا بی‌شعوری آنجا بی‌داد می‌کرد. از دربان تا استودیو با همه مشکل داشتیم. مهمان برنامه را از دم در راه نمی‌دادند. این کار پنج ماه طول کشید و بیشتر هم به این دلیل که مهمان‌ها را اذیت می‌کردند من دیدم اگر اینطور بخواهد ادامه پیدا کند، همین مختصر آبرو هم از بین خواهد رفت. دیگر ادامه ندادم.

یکی از کارهای شما که همه می‌شناسند سایت آی‌طنز است. داستان آی‌طنز چیست؟

من از سال ۸۵ سایت آی طنز را راه انداخته بودم. که ابتدا فقط لینکهای جالب در زمینه طنز را در آن به صورت گروهی منتشر می کردیم. بعد کم کم اجزای دیگری به سایت اضافه شد که اکثرا تولیدی بودند. یک زمانی پارودی سایتهای خبری جنجالی فارسی مثل بازتاب بود و به سبک آنها خبرهای طنزآمیز دروغی می ساختیم که هم حرفمان را زدهباشیم و هم به اینهمه ساده لوحی در عرصه سایبر اعتراض کرده باشیم. آن زمان کلی خبر مفصل ساختیم از برگشتن پروفیسور ابراهیم میرزایی به ایران تا ایرانی بودن او با ما که خیلی هایش سروصدا کرد. ایرانی بودن او با ما از صفحه آخر کیهان سردرآورد و خبر دعوت دولت از همسر سابق سارکوزی به ایران را یک خبرنگار در کنفرانس خبری جلوی کلهر خوانده بود و پرسیده بود چه پاسخی دارید! خلاصه کم کم طنزنویس های جوان به سایت جلب شدند و اعتبارش بالاتر رفت و برای خودش حرفی داشت. از اواخر سال ۸۷ هم شروع کردیم به تغییر طراحی سایت و دفتر کوچک و یک همکار گرفتیم و همزمان طراحی اش را هم دگرگون کردیم. 4 خرداد 88 از سایت تازه رونمایی کردیم و دقیقا 22 خرداد فیلتر شد و آن ماجراهای بعد از انتخابات پیش آمد. برای سایتی که داخل فعالیت می کند و می خواهد کار جدی انجام دهد فیلتر شدن به معنای مرگ است.

به جز این فیلترینگ چقدر با سانسور درگیر بوده اید؟

قبل از آن برای گرفتن امتیاز مجله آی طنز هم درخواست داده بودم. به عنوان مدارک مورد نیاز پرونده از گواهی عدم سوء پیشینه تا مشخصات همه اعضای خانواده و فامیل خارج از کشور را می خواستند. واضح بود که این بخش برای وزارت اطلاعات بود و برگه های جداگانه ای هم داشت. بعد از مدتی از وزارت اطلاعات با من تماس گرفتند که بیا در مورد این مجله به ما توضیح بده و ابهاماتی هست. من رفتم به ساختمانی در خیابان عراقی و گپ و گفت دوستانه، به هشت ساعت بازجویی در دو نوبت ختم شد! سوالاتی از این دست که با رادیو زمانه چه نسبتی داری و من هم فقط جواب سوالاتی را که می پرسیدند می نوشتم. جالب است که به هیچ کدام از مطالبی که من علیه احمدی نژاد در بازتاب و فرارو و جاهای دیگر نوشته بودم اشاره نکردند. فقط سوال از رادیو زمانه بود و وبلاگ من و مسائلی اینچنینی. می گفتند تو در وبلاغات بر ضد نظام مطلب می نویسی. انکار کردم اما برگه ای از لای پرونده کلفتی که دستش بود در آورد و شعری بود که می گفت علیه نظام نوشتی. مطلبی هم در مورد سعید امامی نوشته بودم و می گفت در وزارت اطلاعات دوستش دارند و با او شوخی نکن. مطلبی در مورد حسین درخشان نوشته بودم و در آن - به نظر آنها البته- با خانواده شهدا شوخی کرده بودم. کلا می گفتند ما همه چیز را رصد می کنیم و مواظب خودت باش و از این چیزها. خب اینها سانسور است به این ترتیب که به سانسورهای بسیار بزرگتر و به خصوص یک خودسانسوری دائم ختم می شود. کافیت شما در ذهن داشته باشید یا این طور گمان کنید که یکی نشسته در جایی و همه مطالب حتی لینکی که در وبلاگتان به جایی می دهید را رصد و بایگانی می کند! سانسور در مطبوعات را نمی گویم چون تکرار مکررات است و همه می دانند. حالا فکر کنید در جایی که مطالب علمی و تاریخی هم توسط دبیر و سردبیر سانسور می شوند یکی بخواهد طنز سیاسی بنویسد. به اینها اضافه کنید که سالهاست وبلاگ من و سایت آی طنز هم فیلتر است.

بعد از این بگیر و ببندها کار مطبوعاتی شما به چه مسیری رفت؟

بعد از چند ماه روزنامه تهران امروز با تیم جدید به سردبیری آرش خوشخو شروع به کار کرد و از من هم برای ستون طنز دعوت شد. من مستقیم با مدیر مسئول که از قبل من را می‌شناخت کار می‌کردم برای اینکه روی طنز حساسیت زیادی وجود داشت. در مرداد ۸۸، با آن اوضاع سرکوبها، کار بسیار حساسی بود که آدم بخواهد طنز سیاسی اجتماعی بنویسد که انتقادی باشد و درد اجتماع را منتقل کند. سانسور هم که بسیار شدید بود. خیلی با دردسر فراوان این طنزها منتشر می‌شد، به خصوص که از همان شماره اول آقای بهنود آنها را در بی‌بی‌سی معرفی کرد و هر چند روز یکبار یکی از مطالب را می‌خواند و مرجع ضمیرها را هم معرفی می‌کرد! من تا یک سال این کار را انجام دادم اما بعد دیدم دیگر نمی‌شود ادامه داد. شاید تنها ستون طنزی بود که در آن دوران توانست ادامه دهد و تا 89 خودش را بکشانند. بعدش هم که من در اردیبهشت از ایران خارج شدم و آمدم مالزی.

با توجه به اینکه بخش عمده‌ای از کار رسانه‌ای شما روزنامه‌نگاری آنلاین بوده است، سانسور را در این حوزه چگونه می‌بینید و چطور با سانسور رسانه‌های کلاسیک مقایسه می‌کنید؟

سانسور همیشه بوده است. اما در سایت‌ها نوع آن متفاوت است چرا که امکان تغییر در مطالب منتشر شده وجود دارد. در روزنامه وقتی چیزی چاپ می‌شود، خوب یا بد دیگر تمام شده است. اما در مورد سایت همیشه امکان تغییر هست و مثلاً مدیر سایت می‌گوید به ما زنگ زدند و ما رفتیم مطلب را عوض کردیم. به نظر من در محیط سانسور خیز وقتی کار آنلاین می‌کنید روح تان را به شیطان می‌فروشید! همیشه باید نگران عوض شدن مطلب باشید و هیچوقت آرامش ندارید. خاطره جالب من در این مورد از سایت آینده است. آینده برای آنها خیلی مهم بود برای اینکه با ادبیات خودشان نقدشان می‌کرد و این گران تمام می‌شد. ضربه‌ای که از آینده و بازتاب خوردند هیچ وقت از شوق نخوردند. مثلاً در مورد بازتاب اول فیلتر کردند، بعد آن را توقیف کردند که دیگر مطلب منتشر نکند و بعد حتی گفتند دیتابیس سایت را هم حذف کنید. در صورتی که به روزنامه نمی‌توانند این را بگویند. وقتی دیتابیس یک سایت را حذف کنید یعنی دیگر وجود ندارد. در تاریخ مطبوعات و کتاب ما موردی را نداریم که وجود نداشته باشد. یعنی شماره‌های قبلی دست مردم است. حتی در مورد آینده از پسورد سایت را گرفته بودند و مطلب از طرف ما منتشر می‌کردند! چنین کاری در تاریخ سانسور بی‌سابقه است. در مجموع می‌خواهم بگویم دستگاه سانسور روش‌های نوین و بدیعی را در مورد وبسایت ابداع کرده است.

با سپاس از اینکه تجربیات خود را در اختیار این پروژه قرار دادید.

پژوهش رسانه ایران